

مرحوم صدر سپس به شرط سوم پرداخته و می نویسد:

«الثالث: انه بعد الفراغ عن تقوم الاستعمال بلحاظ اللفظ و لحاظ المعنى - كما تقدم - يقال: بأن المعبر من اللحاظ فى جانب المعنى هو اللحاظ الاستقلالى و فى جانب اللفظ هو اللحاظ الآلى و المراد بالاستقلالية فى جانب المعنى الاستقلالية بالنسبة إلى اللفظ و كونه ذا المرأة للفظ فلا ينافى ملاحظة مرآة بالنسبة إلى معنونة مثلا، و المراد بالآلية فى جانب اللفظ أن يلحظ اللفظ فانها فى المعنى و مرآة له بمعنى ان الاستعمال متقوم باللحاظ الآلى، و بذلك يختلف عن الانتقال من العلامة إلى ذى العلامة فى سائر الموارد فان العلامة هناك تلحظ باللحاظ الاستقلالى بخلاف اللفظ مع المعنى.»^۱

توضیح :

- ۱) سومین شرط را لحاظ آلی لفظ و لحاظ استقلالی معنی دانسته اند.
- ۲) استقلالی بودن لحاظ معنی، در قیاس با لفظ است و لذا منافاتی ندارد که در جای خود، معنی (صورت ذهنیه = معلوم بالذات) نسبت به شیء خارجی (معلوم بالعرض) مرآت باشد.
- ۳) و همین آلی بودن لفظ و استقلالی بودن معنی، فرق لفظ را با سایر علامت ها معلوم می کند. چراکه لحاظ سایر علامت ها، لحاظ استقلالی است به خلاف لفظ که لحاظ آلی است.

ما می گوئیم :

۱. اینکه «لحاظ استقلالی معنی» با «مرآتیت معنی نسبت به معلوم بالعرض» منافات ندارد سخن کاملی نیست، چراکه بالوجدان اگر لفظ، به لحاظ استقلالی مدّ نظر واقع نشده باشد به طریق اولی، صورت ذهنیه (معنی) هم مستقلاً لحاظ نشده است و ملحوظ استقلالی معلوم بالعرض است.
۲. اینکه شرط استعمال (و از مقومات آن)، آلی بودن لحاظ لفظ است، سخن کاملی نیست چراکه بالوجدان - چنانکه مرحوم صدر خود خواهد آورد - در استعمال می توان لفظ را بالاستقلال لحاظ کرد.
۳. اینکه در علامت، لحاظ علامت استقلالی است نیز سخن کاملی نیست بلکه چه بسا لحاظ شخص علامت هم مغفول عنه است.

مرحوم صدر سپس به نقد و بررسی این سومین شرط پرداخته و می نویسد:

«و لتحقیق هذه الدعوى لا بد من التكلم فى أن الاستعمال هل هو من باب المرآتية أو من باب العلامة؟ و هل تختلف أساسا طريقة مواجهة الذهن للفظ و المعنى مع طريقة مواجهة للعلامة و ذى العلامة فيكون اللفظ مستعملا بالنظر المرآتى و العلامة مستعملة بالنظر الاستقلالى؟ و ما ذا تعنى مرآتية اللفظ فى مقام الاستعمال و التفاهم؟ و إذا كان الاستعمال عادة من باب المرآتية، فهل هذا مجرد ظاهرة عامة بالإمكان أن يشذ عنها الاستعمال أو انها من مقوماته و لا يتأتى بدونها؟»^۲

۱. بحوث فى علم الاصول، ج ۱ ص ۱۳۴

۲. بحوث فى علم الاصول، ج ۱ ص ۱۳۵



توضیح :

(۱) برای بررسی اینکه آیا آنچه به عنوان سومین شرط مطرح شده است. سخن کاملی است یا نه؟ باید ببینیم آیا استعمال از باب مرآتیت است و یا از باب علامیت.

(۲) و اساساً مرآتیت لفظ به چه معنی است؟ و اگر هم گاهی اتفاق می افتد که لفظ مرآت باشد، یک ظهور عمومی است و استعمال می تواند از این ظهور عمومی تخلف کند؟ و یا اینکه این مرآتیت از مقومات استعمال است. ایشان سپس به تبیین مرآتیت پرداخته و می نویسد:

«و ما يمكن أن يقال في تفسير ظاهرة المرآتية أحد وجوه: الأول: ان دلالة اللفظ على المعنى لما كانت بالوضع، و الوضع هو جعل اللفظ وجوداً تنزلياً للمعنى و مرآة له، كان من نتيجة ذلك أن تكون عملية تفهيم المعنى باللفظ متمثلة في لحاظ اللفظ فانياً في المعنى و مرآة له، لأن عملية التفهيم هذه ليست إلا تطبيقاً جزئياً لما جعله الواضع على وجه كلي، و لما كان مجعول الواضع هو المرآتية ففعلية هذا المجعول يعنى فعلية هذه المرآتية.»^۱

توضیح :

(۱) تفسیر مرآتیت لفظ به یکی از وجوه ذیل است:

(۲) نخست: وضع عبارت است از جعل لفظ وجود تنزیلی معنی و استعمال هم جزئی ساختن چیزی است که واضع به صورت کلی آن را وضع کرده است پس استعمال یعنی لحاظ لفظ به عنوان وجود تنزیلی معنی.

(۳) پس واضع مرآتیت را جعل کرده و استعمال کننده این مرآتیت را بالفعل می کند.

مرحوم صدر سپس وجه دوم از مرآتیت را توضیح داده می نویسد:

«الثاني: أن اللفظ موضوع للمعنى الكلى، و المعنى الكلى لا يجيء إلى الذهن إلا في ضمن هذه الحصة أو تلك، سواء قلنا بامتناع إدراك الإنسان للكلى أو بإمكانه. أما على الأول، فواضح. و أما على الثاني، فلأنه إمكان نظري، و أما في الحياة العملية فلا يتوفر للإنسان إدراك الكلى بحده عادة، و إلا فكيف نتصور إنساناً بدون فرض أى طول خاص أو لون خاص أو جهة خاصة؟ و هل يبقى بعد إسقاط كل هذا من الحساب إلا نفس لفظ الإنسان؟ و لما كان لفظ الإنسان رمزاً صالحاً لأن يعبر عن أى فرد من أفراد الإنسان فقد اعتاد الذهن على أن ينظر إليه بوصفه التجسيد للكلى و نحو تحقق الكلى في الذهن و من هنا كان النظر إلى اللفظ نظراً مرآتياً و هذا على خلاف العلامات و دلالاتها لأنها إنما تدل على أشياء جزئية محددة قابلة للتصور بحدها و بصورة مستقلة عن تصور العلامة.»^۲

توضیح :

(۱) در وضع، لفظ برای معانی کلیه وضع می شود در حالیکه معنای کلی جز در ضمن حصّه ای خاص در ذهن پدید

۱. بحوث فی علم الاصول، ج ۱ ص ۱۳۶

۲. بحوث فی علم الاصول، ج ۱ ص ۱۳۷



نمی آید (چه بگوییم درک کلی ممکن است و چه بگوییم ممکن نیست)

۲) اگر درک کلی ممکن نباشد، که در ضمن حصه بودن مفاهیم کلی، روشن است و اگر هم درک کلی ممکن باشد، باز آنچه درک می شود و تصور می شود معمولاً فرد فرد مصادیق هستند.

۳) با توجه به آنچه گفتیم؛ لفظ چون برای مفهوم کلی وضع شده است، آدمی با شنیدن آن، «فرد تصور شده» را تبدیل به کلی می کند. (آن فرد را در عین اینکه جسد دارد، کلی تصور می کند) پس لفظ مرآتی است که در آن فرد، کلی دیده می شود.

۴) و همین فرق لفظ با علامات دیگر است چراکه علامات دیگر برای معانی جزئی وضع شده اند.
ما می گوییم :

۱. «درک یا عدم درک کلی» از اموری است که در فلسفه درباره آن بحث شده است. اما رویکرد فعلی ما این است که اگر کلی قابل فهم است (به هر نوعی که این فهم را تصویر کنیم اعم از اینکه مانند مشائین بگوییم فهم کلی از تجرید جزئیات حاصل می شود و یا مانند صدرائیان بگوییم فهم کلی به رؤیت ارباب انواع و یا اتحاد با عقل فعال است) می تواند مستقلاً - و بدون نیاز به لفظ - تصور شود. و اگر قابل فهم نیست، در حال وضع، واضح چه مفهومی را تصور کرده و لفظ را برای آن وضع کرده است؟ به عبارت دیگر اگر قابل فهم نیست، لفظ هم برای آن مفهوم وضع نشده تا بخواهیم در حال استعمال به وسیله لفظ به آن معنی دسترسی پیدا کنیم.

ما حصل فرمایش مرحوم صدر آن است که لفظ ما را از فهم جزئیات و حصه ها به فهم کلی می رساند، حال سوال ما این است که بر فرض که این سخن درست باشد، چرا می گویند لفظ مرآتیت دارد؟ به عبارت دیگر لازمه سخن ایشان آن است که فهم جزئی مرآت فهم کلی باشد و نه اینکه لفظ مرآت باشد.

